**چشمان محزون**

**مهندسی، منوچهر**

میخائیل سوسچنکو Mickail Sostschenko یکی از پیروان چخوف Tschechow آورچنکو Awertschenko است.وی در دهم اوت 1895 در پولتاو Poltawa بدنیا آمد.پدرش یکی از نقاشان معروف اوکرانی بوده که بعضی از آثارش در نمایشگاه‏ ترتیاکف Trelyakow و موزهء انقلاب دیده میشود-سوسچنکو پس از سختیهای زیاد و تغییر شغل‏های مختلف بالاخره همانطور که خودش میگوید بدترین کارها یعنی نویسندگی را انتخاب کرد.

امروزه نوشته‏های هجوی و نیش‏دار او در سراسر جهان خوانده میشود.چند سال پیش‏ یکبار مورد بی‏لطفی اولیای امور شوروی واقع شد و از کنگرهء نویسندگان طرد گردید- پس از آن تا مدتی بازارش کساد بود-تا اینکه داستانی دربارهء پارتیزانهای لنین‏گراد نوشت و دوباره شهرب سابق را بدست آورد.سبکش رآلیسم و طرز نوشتنش ساده و عامیانه است.در نوشته‏هایش با حزنی آمیخته بتمسخر زندگی مردمان کوچک و عادی را شرح میدهد و از آن انتقاد میکند.«چکمه‏های تزار»«رفیق،زودتر بخواب»و «همعصر با شرف»از کتاب‏های معروف اوست.

\*\*\* من از مردم بشاش خوشم میآید،از چشمان درخشان خوشم میآید،از قهقهه‏های خنده، صحبت‏های بلند و فریاد خوشم میآید.من از دختران جوان سرخ‏گونه که کفش یخ بازی دارند خوشم‏ میآید،یا اینکه-میدانید چیست-اصلا از آنهائی که کفش اسپرت بپا دارند و اینطرف و آنطرف‏ میپرند خوشم میآید.از شعری هم که پر از غم و قصه،پر از ناله و یا کلمات آخ...خدای من... آه...و امثال آن باشد خوشم نمیآید-حتی برای من مضحک است وقتی می‏بینم آنچه حزن‏انگیز است مورد توجه قرار گرفته است.وقتی دربارهء یکی میگویند:«آه...نمیدانید این دختر چه چشمان‏ محزون زیبایی دارد!نمیدانید صورت ماهتابی او چه حالت شاعرانه و اندوه‏باری دارد!»همیشه در چنین موقع فکر میکنم،یعنی چه؟این چه زیبائی است؟بر عکس عقیده دارم بحال چنین دختری‏ ترحم کرد،و باید او را هرچه زودتر بیک بیمارستان راهنمائی نمود تا معلوم شود بدن ظریف‏ و لطیف او را چه امراضی مورد تاخت و تاز قرار داده‏اند،و چرا او چشمان محزون دارد.

واقعا که مردم سلیقهء خوبی دارند.خوب لابد آنها که چشمان محزون مانند نرگس بیمار، و چهره‏های پریده رنگ ماهتابی را می‏پسندند دلیلی دارند!

در هر صورت برای من قابل فهم نیست که چطور ممکن است انسان بدین گونه چیزها شیفته‏ شود.نظری بروشنفکران سابق،مخصوصا روسیه قدیم بیفکنید،همه عاشق چیزهای حزن‏انگیز بوده‏اند.حتی در آن کیفیتی می‏یافته‏اند که مایهء فخر و مباهات بوده است.پوشکین هم این مطلب را در شعری میگوید-اما من الان دقیقا نمیدانم وزن آن شعر چیست.شعر گفتن امروز دیگر فکر وزن و قافیه را برای من مشکل کرده است.در هر صورت میخواهد این را بگوید:چه درشکه‏چی، چه شاعر همه آهنگمان غم‏انگیز است،ساز ما،دختران ما،هنر ما همه دل را می‏سوزانند:

بسیار جای تأسف،بلکه بالاتر از این بسیار بیهوده است که انسان بچنین چیزهائی فخر کند. از اینجهت حال ما میخواهیم جنبهء تقدس این حزن و اندوهناکی را بکلی ریشه‏کن کنیم،میخواهیم‏ آنرا از مقام پرغرور ملکوتیش پائین بیندازیم.

وقتی یکی از دوستانم به دیدن من آمد-ما همدیگر را از دورهء مدرسه میشناسیم.بهم«تو» خطاب میکنیم،و همیشه در کارها با هم مشورت مینمائیم،گاهی هم از یکدیگر پول بقرض میگیریم.او آمده بود به من بگوید که دختری را بحد جنون دوست دارد و بزودی با او ازدواج خواهد کرد.سپس‏ شروع کرد بتوصیف و تعریف معشوقهء خود،گفت:«دختر بی‏اندازه جذابی است.نمیدانی چه‏ چشمان محزونی دارد،درست مانند نرگس بیمار!من در تمام عمرم چنین چشمهائی با حال ندیده‏ام. این چشمها به تمام وجود او ملاحت خاصی میبخشد-ملاحتی که زنی کوچک و ظریف را زیبا میسازد- چون البته نمیشود گفت که او واقعا زیباست-بینی‏اش در صورتش اندکی کج قرار گرفته و ابروانش‏ نیز بطور قابل ملاحظه‏ای زیاد پرپشت است.ولی چشمانش تمام این عیوب را میپوشاند و او را کاملا زیبا جلوه می‏دهد.میدانی،من اصلا فقط بخاطر چشمهایش او را دوست دارم!».گفتم:«عجب‏ خری هستی،واقعا یک خر بتمام معنی!با این ازدواج کاملا در چاله خواهی افتاد،برای اینکه‏ اگر چشمانش محزون است یا دستگاه وجودش خراب است،یا یکی از اعضایش درست کار نمی‏کند، شاید کلیه‏اش معیوب است و یا اینکه سل دارد.»

آقا،از این حرف عصبانی نشد!هرچه بدستش آمد باین طرف و آنطرف پرت کرد،فریادها زد و از همه گذشته،مرا بخاطر مادی بودن-آنطور که خودش میگفت-سخت مورد ملامت قرار داد.

سپس گفت:«حالا دیگر واقعا متأسفم که با تو درد دل گفتم.من حالی شاعرانه و ملکوتی‏ داشتم،و تو با این افکار پلید احساسات مرا آلوده ساختی».خواست از من خداحافظی کند و برود، ولی من شروع کردم تند و تند داستانی را که در«کیس لوودسک»برایم اتفاق افتاده بود تعریف‏ کردن که چگونه در آنجا بباربری برخوردم که چشمانی سخت محزون داشت ولی وقتی که از خود او در این باره تحقیق کردم گفت بیک بیماری درونی گرفتار است.

با تمام اینها دیدم که رفیقم آنطور که باید به این داستان گوش نمیکند،ظاهرا از مثالها و قراینی‏ که میآوردم خیلی دلخور شده بود.وقت رفتن دستش را خیلی با سردی بطرف من دراز کرد و زیر لب کلماتی گفت که تقریبا میخواست بفهماند که کوچکترین نوری از لطافت و ظرافت زندگی بوجود خود من نتابیده است،شاید هم مضمون دیگری ازین قبیل.

تقریبا شش ماه گذشت.من این قضیه را مدتها بود که فراموش کرده بودم که اتفاقا روزی در خیابان بهم برخوردیم.از قیافه‏اش معلوم بود خیلی پریشان است.دیدم میخواهد بعجله رد شود که گیر من نیفتد.ولی من بطرف او رفتم و از حالش پرسیدم گفت:«تو واقعا آن روز بد فالی زدی. ریهء زنم سالم نیست و حالا خودم هم نیمدانم باید با او بجنوب مسافرت کنم-یا او را بآسایشگاه‏ معلولین بفرستم».گفتم:«بابا،این حرفها را ول کن-دوباره حالش خوب میشود.فقط وقتی‏ کاملا سالم شد،دیگر چشمان محزون نخواهد داشت».او تبسمی کرد و با دست اشاره‏ای نمود: مثل اینکه میخواست بگوید:«دست از دلم بردار»بعد دور شد و رفت.

امسال بهار دوباره باو برخوردم،یقهء پالتوش را بالا زده بود،مثل اینکه حواسش خیلی‏ پرت بود.ولی باز هم چشمانش درخشندگی سابق را داشت فقط کمی محزون و رنج‏دیده می‏نمود. گفت:«بیا،حالا دیگر سل بمن پیله کرده است،فقط در اثر یک سرماخوردگی،التبه ممکن هم‏ هست که از زنم گرفته باشم،ولی ظاهرا اینطور نیست،ظن قوی اینست که از خستگی زیاد از پا در آمده‏ام».پرسیدم:«زنت چطور است؟»جواب داد:«او کاملا سالم شده است ولی من از او جدا شدم،چونکه من فقط زنانی را دوست دارم که حالتی شاعرانه و ملکوتی داشته باشند.پس از اینکه زنم سالم شد کاملا تغییر کرد و آن وضع شاعرانه مخصوص که داشت بکلی از بین رفت،همه‏اش‏ اینطرف و آنطرف میرفت،آواز میخواند و تا چشم بر هم میزدم کلاه سرم میگذاشت».پرسیدم: «خوب،چشمانش چطور؟»گفت:«چشمانش...بله او چشمان دیگری پیدا کرده است-چشمانی‏ مثل چشمان گوساله-بهر صورت،از حالت ملکوتی و شاعرانه دیگر خبری نیست».

سپس از هم خداحافظی کردیم و من پی کار خود رفتم.ولی در راه هرگه او را میدیدم که چشمانی‏ محزون دارد با ترحم و شفقت باو مینگریستم!

در عالم مطبوعات

تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس

این دوره تاریخ که اینک مجله چهارم آن از کار درآمده،پس از تاریخ مرحوم مشیر الدّوله‏ (که موضوعی دیگر دارد)بهترین و معتبرترین تاریخی است که در این عصر تألیف شده است.

آقای محمود محمود که خود از رجال ادب و سیاست است از اسناد و مآخذ بسیار مستقیما استفاده‏ کرده و آن همه را بمیزان دقت سنجیده و در نتیجه تاریخی معتمد و معتبر بدسترس علاقمندان و محصلین‏ گذاشته است که باید مغتنم شمرد.

مزارات کرمان

این کتاب در اوایل قرن دهم تألیف شده و مشتمل است بر شرح حال علما و عرفا و رجال کرمان. جناب سید محمد هاشمی کرمانی نمایندهء دانشمند سابق مجلس،مقدمه‏ای بر آن نوشته و لغات مشکل را توضیح فرموده و بهمت دوست عزیز آقای کوهی کرمانی بچاپ رسیده است.

انتشار اینگونه آثار مخصوصا وقتی نسخه مختصر باشد بسیار لازم است و براستی از آقای‏ کوهی باید ممنون بود که همواره در راه ادب قدمهائی برمیدارد و خدماتی میکند.خداوند او را